

بابا گفت: «پسر تو چرا اینقدر یکدنده‌ای؟ چرا اصرار داری خودت تنهایی ببری؟ خب زنگ میزنم آژانس. گفتیم: «نترسین حواسم هست، تا آژانس بخواد بیاد خودم سه سوته رسیدم مدرسه.» مامان گفت: «پسر، مواظب باش، شرمندمون نکنی این همه زحمت کشیدیم.»

کمی دیر شده بود و عجله داشتیم آش رو سریع تر به مدرسه برسونم. با کمک پدر دیگ آش رو گذاشتم روی ترک دوچرخه و محکم بستم و گفتم: «خداحافظ.» پریدم روی دوچرخه و با سرعت رکاب زدم. چند دقیقه‌ای به اذان مونده بود که رسیدم سر کوچه مدرسه. ته کوچه روبه روی در، دو سه تا از بچه‌ها منتظرم ایستاده بودن. براشون دست تکون دادم. در همین حال کنترل رو از دست دادم و محکم زمین خوردم. یک آن به خودم آمدم. وای چی شده بود؟ دوچرخه یک طرف، قابلمه آش هم طرف دیگه. چند لحظه بعد بچه‌ها بالای سرم ایستاده بودند و با حسرت زل زده بودند به آش‌های ریخته شده. چشمم که به دیگ خالی افتاد حالم گرفته شد. با خودم گفتم حالا بچه‌های روزه‌دار چی بخورند؟ جواب آقای ناصری رو چی بدم؟ ناخودآگاه یاد حرف‌های اون روزش افتادم که در کلاس توضیح می‌داد: «خیلی خب اصغری، حالا که اینقدر اصرار داری، باشه، تهیه افطاری به عهده تو و دوسه نفر دیگه. البته باز می‌گم قرار نیست مراسم آنچنانی راه بندازیم. می‌خواهیم یک افطاری ساده اما صمیمی تهیه بشه به خاطر همین گفتم با چند نفر شریک بشی تا از عهده‌اش بخوبی بر بیای.»

گفتم: «آقای ناصری ما خودمون به تنهایی افطاری رو تهیه می‌کنیم. مگه چند نفریم؟ همش تو این کلاس ۳۵ نفر که بیشتر نیستیم. مطمئن باشین والدین مون راضی هم هستن. اگه باور ندارین، می‌تونم رضایتنامه هم بیارم.»



نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

افطاری آش رشته و آسفالت



گفت: آقا اجازه، ما که بعد ۱۷-۱۶ ساعت روزه گرفتن با دو پرس غذا هم سیر نمیشیم چه برسه به نون، پنیر و چای شیرین؟ بچه‌ها هم حرف رضایی رو تأیید کردند. آقای ناصری عینکش رو جابه‌جا کرد و با خنده گفت: «البته اگه به میل و اشتیاق رضایی باشه دو پرس که چه عرض کنم ولی نه، منظورم این نبود که افطار فقط نون و پنیر بدیم. حرف من به اصغریه که اینقدر اصرار داره غذا رو خونواده‌اش تهیه کنن. من می‌گم اگه بتونیم خودمون غذا رو تهیه کنیم خیلی خوب میشه. مثلاً بچه‌های کلاس بغل قصد دارن با کمک مستخدم مدرسه که اتفاقاً تو آشپزی هم دستی داره، برای افطار تو مدرسه کتلت درست کنن. اگه افطاری رو تو همین مدرسه درست کنیم لذتش بیشتره نه؟» منم فوراً پریدم وسط حرف آقای ناصری و گفتم: «آقا اجازه حالا هزینه افطاری اون بنده خدا میدم، حرفی نیست، دستم درد نکنه ولی اجازه بدین من خودم به تنهایی افطاری رو تهیه کنم، راستش مامانم تو پختن آش خیلی ماهره، مطمئن باشین بشیون نمیشین.»

آقای ناصری اصرار من و سکوت بچه‌ها رو که دید گفت: «باشه، پس بقیه کارای سفره افطار رو خودمون به عهده بگیریم، موافقید؟» بچه‌ها هم یکصدا گفتن: «بله...»

خودمون ترتیب بدیم. هدف ما اولاً تشویق بچه‌هایی هست که امسال روزه بهشون واجب شده دوماً و مهم‌تر اینکه روحیه مسئولیت‌پذیری، تعاون و همکاری در شما تقویت بشه. نمی‌خوایم که رستوران راه بندازیم، من موافق نیستم که زحمت افطاری رو به دوش خونواده‌ها بندازیم. کار خاصی هم لازم نیست، یکی گرفتن نون رو به عهد بگیره، یکی خرید میوه و یکی از شماها لوازم داخل سفره رو تهیه کنه، یکی دو نفر هم زحمت چای رو قبول کنن.» حسن رضایی که چاق‌ترین پسر کلاسه،

آقای ناصری حرفم رو قطع کرد و گفت: «د نشد دیگه، معلوم می‌شه اول صحبت‌هام که توضیح می‌دادم حواست اینجا نبود. گفتم یک انسان شریف و خیری خرج افطاری مدرسه رو متقبل شده، مقداری رو هزینه را پیشاپیش داده و سفارش کرده حساب کنیم که چقدر دیگه لازمه، بهش اطلاع بدیم تا بقیشو هم بده. بچه‌های هر کلاسی هم برای خودشون افطاری میدن، شماها هم به کمک هم باید همکاری کنین یه افطاری که البته نمی‌خواهیم خیلی تشریفاتی هم باشه، برای کلاس

سر سفره افطار، آقای ناصری دستی به پشتم زد و لقمه‌اش را قورت داد و گفت: «ببین پسر، حالا خودت رو ناراحت نکن. کاریه که شده در عوض از این اتفاق درس بگیر، وقتی که مسئولیت کاری رو می‌پذیری، به همون میزان هم باید در انجام مسئولیت دقت کافی داشته باشی. حالا خدا رو شکر که بچه‌های کلاس بغل، افطاری شون رو با بچه‌های کلاس ما تقسیم کردن و گرنه...»



*** در داروخانه**
مشرتی: آقای دکتر شما برای موهای سفید چی دارید؟
دکتر داروساز: احترام بسیار!

*** غذای زنبورها**
معلم: پسرا بگو ببینم چرا زنبورها گل می‌خورند؟
شاگرد: اجازه آقا! خب معلومه حتماً دروازه بان‌شون خوب نیست.

*** گوشت گاو**
محمود: من از بس گوشت گاو خوردم، پر زور وقوی شدم. مسعود: پس چرا من این قدر ماهی می‌خورم، شنا یاد نگرفته‌ام؟

*** بیچاره مورچه‌ها**
پدر: بچه جان! کار کردن را از این مورچه‌ها یاد بگیر. بیچاره‌ها دائماً کار می‌کنند و یک روز هم تفریح و استراحت ندارند.
بچه: پس باباجون! چطور روزهای جمعه که ما می‌رویم گردش، آن‌ها هم آمده‌اند؟

پروانه ویژه کودکان

بچه‌های عزیز آیا می‌خواهید کلمه جا افتاده جمله زیر را بدانید؟ به وسیله مداد رنگی فقط قسمت‌هایی که دارای نقطه قرمز هستند را رنگ کنید سپس کلمه به دست آمده را داخل نقطه چین بنویسید.

همه باید به احترام بگذاریم

هفت اختلاف این دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید.

با کمک مداداز مسیر صحیح نقطه قرمز وارد شده واز نقطه آبی خارج شوید.

با مداد نقطه‌ها را به ترتیب شماره از ۱ تا ۴۷ بهم وصل کنید سپس به دلخواه رنگ آمیزی کنید.

با کمک مداداز مسیر صحیح نقطه قرمز وارد شده واز نقطه آبی خارج شوید.

همه باید به احترام بگذاریم

